**بسمه تعالی**

[**خاطره ای از مزار شهید تورجی زاده در گلزار شهدای گلستان اصفهان**](http://golzarekhaterat.blogfa.com/post/15/14-%d8%ae%d8%a7%d8%b7%d8%b1%d9%87-%d8%a7%db%8c-%d8%a7%d8%b2-%d9%85%d8%b2%d8%a7%d8%b1-%d8%b4%d9%87%db%8c%d8%af-%d8%aa%d9%88%d8%b1%d8%ac%db%8c-%d8%b2%d8%a7%d8%af%d9%87-%d8%af%d8%b1-%da%af%d9%84%d8%b2%d8%a7%d8%b1-%d8%b4%d9%87%d8%af%d8%a7%db%8c-%da%af%d9%84%d8%b3%d8%aa%d8%a7%d9%86-%d8%a7%d8%b5%d9%81%d9%87%d8%a7%d9%86)

****

**از خدا خواستم مانند کارهای قبلی خودش راه را به من نشان دهد**\*

کار کتاب سلام بر ابراهیم در ایام فاطمیه به پایان رسید. شهید ابراهیم هادی یکی از ارادتمندان واقعی حضرت صدیقه بود. ارادت قلبی به ایشان داشت. برای همین همیشه آرزو می­کرد مانند مادرش گمنام و بی­ مزار باشد.

خدا هم دعایش را مستجاب کرد. هنوز پیکر ابراهیم در سرزمین غریب فکه باقی مانده. عجیب بود. کتاب سلام بر ابراهیم در شب شهادت حضرت زهراء(س) در سال 88 از چاپ خارج شد!

همسفر شهدا خاطرات یکی دیگر از عاشقان حضرت بود. یکی از سادات و فرزندان ایشان. بررسی نهایی این مجموعه در صبح روز شهادت حضرت زهرا(س) در سال 89 به پایان رسید.

آن روز اصفهان بودم. ظهر را به مجلس حضرت زهرا(س)رفتم. عصر همان روز به گلزار شهدا رفتم. بر سر مزار شهید علیرضا کریمی همان مسافر کربلا. بعد هم در میان قبور شهدا قدم می­زدم... برای نگارش کتاب بعدی چند پیشنهاد داشتم. اما از خدا خواستم مانند کارهای قبلی خودش راه را به من نشان دهد. در گلزار شهدای اصفهان قدم می­زدم. تصاویر نورانی شهدا را نگاه می­کردم. به مقابل کتابفروشی رسیدم. شلوغی اطراف قبر یک شهید توجهم را جلب کرد.

افراد مختلفی از مرد و زن و پیر و جوان می ­آمدند و مشغول قرائت فاتحه می­ شدند. کمی ایستادم. کنار قبر که خلوت شد جلو رفتم.  
  
«یا زهراء(س)» اولین جمله ­ای بود که بالای سنگ مزار او حک شده بود. به چهره نورانی او خیره شدم. سیمایی بسیار جذاب و معنوی داشت. با یک نگاه می­شد به نورانیت درونی او پی برد.

دوباره به سنگ مزار او خیره شدم: فرمانده دلیر گردان یا زهراء (س) از لشگر امام حسین(ع)؛ **شهید محمد رضا تورجی زاده**

نمی­دانم چرا، ولی جذب چهره نورانی و معنوی او شده بودم! دست خودم نبود. دقایقی را به همین صورت نشستم.

چند جوان آمدند و کنار مزار او نشستند. با هم صحبت می­ کردند. یکی از آنها گفت: این شهید تورجی مداح بود. سوز عجیبی هم داشت. کمتر مداحی را مثل او دیده بودم. سی دی مداحی او هم هست.

بعد ادامه داد: او عاشق حضرت زهراء (س) بوده. وقتی هم که شهید شد ترکش به پهلو و بازوی او اصابت کرده بود!! با آنها صحبت کردم. بچه ­های مسجد اباالفضل(ع) محله نورباران بودند.

یکی از آنها گفت: شما هر وقت بیایی، اینجا شلوغ است. خیلی از مردم در گرفتاریها و مشکلاتشان به سراغ ایشان می­ آیند. خدا را به حق این شهید قسم می­دهند و برای او نذر می­ کنند. قرآن می­ خوانند. خیرات می­ دهند.

بعد به طرز عجیبی مشکلاتشان حل می ­شود! مخصوصاً اگر مشکل ازدواج باشد! این را خیلی از جوانهای اصفهانی می­ دانند. شما کافی است یک شب جمعه بیایی اینجا بسیاری از کسانی که با عنایت این شهید مشکل آنها حل شده حضور دارند.  
  
بعد گفت: دوست عزیز اینها خیلی نزد خدا مقام دارند.

رفتم به فروشگاه. سی دی مداحی شهید تورجی را گرفتم. دوباره به کنار مزار او آمدم. با اینکه بارها به سر مزار شهدا رفته بودم اما این بار فرق می­کرد. اصلاً نمی ­توانستم از آنجا جدا شوم. یک نیروی درونی عجیبی مرا به آنجا می­ کشاند.

دقایقی بعد جوانی آمد. با دیگر دوستانش صحبت می­کرد. از صحبتها فهمیدم از بستگان این شهید است. جلو رفتم و سلام کردم. فهمیدم پسر عموی شهید تورجی است.

بی­ مقدمه از خاطرات شهید تورجی سؤال کردم. ایشان هم ماجراهای عجیبی تعریف کرد. پرسیدم: آیا خاطرات او چاپ شده؟ پاسخش منفی بود. دوباره پرسیدم: اگر بخواهیم خاطرات او را جمع کنیم کاری انجام دهیم همکاری می کنید؟!

ساعتی بعد منزل شهید تورجی بودم. مادر و تنها برادرش حضور داشتند. من هم نشسته بودم مشغول ضبط خاطرات! تا غروب روز شهادت حضرت زهراء(س) بیشتر خاطرات خانواده او را جمع کردم.

**زندگی نامه شهید محمد رضا تورجی زاده**

شهید محمد رضا تورجی زاده در سال چهل و سه در شهر شهیدان اصفهان به دنیا آمد . در همان دوران کودکی عشق و ارادت به خاندان نبوت و امامت داشته و با شور وصف ناپذیر در مجالس عزا داری شرکت می نمود . در کودکی بسیار با وقار نظیف و تمیز بوده به گونه ای که در میان همگنان ممتاز بود.

ایشان دوران تحصیل را همراه با کار و همیاری در مغازه پدر آغاز نمود . پدرش به دلیل علایق مذهبی برای دوره ی راهنمایی به مدرسه ی مذهبی احمدیه ثبت نام نمود

کلاس سوم راهنمایی شهید مقارن با قیام مردم قم شده بود که شهید با جمعی از دوستان هم کلاسی ،چند نوبت تظاهراتی در مدرسه تدارک دیده و از رفتن به کلاس خودداری کرده بودند . با اوج گرفتن انقلاب ، شهید با چند تن از دوستان فعالیت های سیاسی خود را در مسجد ذکر الله آغاز نمود و در تظاهرات ضد حکومت شرکت می نمود که چند بار مورد ضرب و شتم ماموران قرار گرفت . شب ها را شعار نویسی و چاپ عکس حضرت امام روی دیوار ها اقدام می نمود . با پیروزی انقلاب فعالیت های خود را در مسجد ذکر الله و حزب جمهوری اسلامی و دیگر پایگاه های انقلابی پیگیری نمود . وی که از فعالان مبارزه با گروهک های ضد انقلاب و بنی صدر بود بار ها مورد ضرب و شتم طرفداران بنی صدر و اعضای این گروهک ها قرار گرفت

ایشان به شهید مظلوم بهشتی و آیت الله خامنه ای علاقه ی فراوانی داشتند

شهید تورجی زاده مداحی و روضه خوانی را در دبیرستان هاتف با دعای کمیل آغاز کرد

شبهای جمعه در جمع دانش آموزان زیبا ترین مناجات را با خدای خویش داشت

در سال شصت و یک به جبهه عزیمت نمود و در تیپ نجف اشرف به خدمت مشغول شد . و در عملیات های محرم والفجر ها و کربلا ها شرکت نمودند .پس از عزیمت به جبهه در جمع رزمندگان به مداحی و نوحه سرایی پرداخت و بسیاری از رزمندگان جذب نوای گرم و دلنشین او می شدند و در وصیت نامه های خود تقاضا داشتند در مراسم هفته ی آن ها ایشان دعای کمیل را بخوانند . این علاقه و تقاضا های رزمندگان بود که باعث شد ایشان هیئت گردان یازهرا را تاسیس کنند که هر دوشنبه در جبهه در محل گردان و در هنگام مرخصی در اصفهان برگذار می شد . که این هیئت بعد ها به هیئت محبان حضرت زهرا و هیئت رزمندگان اسلام شهر اصفهان تغییر نام داد.  
  
شهید به حضرت زهرا سلام الله علیه علاقه ی وافری داشتند و در غالب مداحی هایشان از مصائب ایشان می خواندند . همچنین ایشان وصیت نمودند که بروی سنگ قبر ایشان بنویسند : یا زهرا

ایشان به نماز اول وقت اهمیت فراوانی می دادند . و قران کریم را بسیار تلاوت می نمودند . همیشه دو ساعت قبل از نماز صبح به راز و نیاز می پرداختند . صدای گریه های ایشان بعضا موجب بیدار شدن دیگران می شد . این عبادت و راز و نیاز با معبود تا طلوع آفتاب ادامه داشت .  
ایشان در جبهه بار ها مجروح شدند به گونه ای که در میان دوستان به شهید زنده معروف شدند . و هر بار پیش از بهبودی کامل باز به جبهه عزیمت کردند

سر انجام این مجاهد خستگی ناپذیر در پنجم اردیبهشت سال شصت و شش در ارتفاعات شهر بانه در استان کردستان در ساعت هفت و سی دقیقه صبح حین فرماندهی گردان یا زهرا در سنگر فرماندهی به شهادت رسیدند . جراحتی که موجب شهادت ایشان شد همچون حضرت زهرا بود : جراحاتی بر پهلو و بازو و ترکش ها یی مانند تازیانه بر کمر ایشان.



**شهید تورجی زاده پشت بی سیم چه خواند که حسین خرازی از هوش رفت؟؟**

خط مقدم کارها گره خورده بود خیلی از بچه ها پرپر شده بودند خیلی مجروح شده بودند .

حاجی بی قرار بود اما به رو نمی آورد خیلی ها داشتند باور می کردند اینجا آخرشه یه وضعی شده بود

عجیب تو این گیر و دار حاجی اومد بی سیم چی را صدا زد.

حاجی گفت: هر جور شده با بی سیم تورجی زاده را پیدا کن (شهید تورجی زاده فرمانده گردان یازهرا ) مداح با اخلاص و از عاشقان حضرت زهرا بود.

خلاصه تورجی را پیدا کردند

حاجی بی سیم را گرفت با حالت بغض و گریه از پشت بی سیم گفت:تورجی چند خط روضه حضرت زهرا برام بخون.

تورجی فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی از هوش رفت

صدا را روی تمام بی سیم ها انداخته بودند

خدا میدونه نفهمیدیم چی شد وقتی به خودمون اومدیم دیدیم  
  
بچه ها دارند تکبیر میگند خط را گرفته بودند عراقی ها را تارو مار کردند  
  
تورجی خونده بود :  
  
                                              در بین آن دیوار و در

زهــرا صدا می زد پدر

دنبال حیـدر می دوید

از پهلــویش خـــــون می چکید  
  
زهرای من، زهرای من...

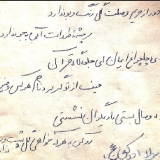


[**دستنوشته شهید محمدرضا**](http://www.gordanaemeh.blogfa.com/post/26) **تورجی زاده**

**دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد**

**سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد  
ای چلچراغ ایمان ای جلوه گاه قرآن  
حیف از تو گر برد نام هرکس وضو ندارد  
راه وصال بستی با دیگران نشستی  
روکن به هر که خواهی، گل پشت و رو ندارد.**

مولا ادرکنی (عج)



**نفر اول شهيد. نفر دوم شهيد نفر سوم ... تا نفر آخر كه محمد تورجي بود. به ترتيب يكي پس از ديگري!**

**گويي اين كار آنها و اين شكستن نفس مهر تاييدي بود براي شهادتشان.**

بعد از نماز ظهر بود. كل بچه هاي گردان دور هم جمع بودند . يكي از مسئولين لشگر آمد و گفت:

رفقا دستشويي اردوگاه خراب شده. چند نفر رو آورديم براي تعمير، گفتند: بايد چاه دستشويي تخليه بشه! براي همين چند تا نيروي از جان گذشته مي خواهيم.

در جريان مطلب بود. زير دستشويي هاي اردوگاه حالت مخزن داشت. هر وقت پر مي شد با ماشين مخصوص تخليه مي كردند. اما اين بار ديوارهاي كنار دستشويي ريخته بود.

امكان تخليه با ماشين نبود. براي مرمت ديوار بايد چاه تخليه مي شد. از طرفي هيچ دستشويي ديگري براي استفاده بچه ها نبود.

هر كس چيزي مي گفت. يكي مي گفت: پيف پيف! چه كارهايي از ما مي خوان.

ديگري مي گفت: ما آمديم بجنگيم ، نه اينكه ... خلاصه بساط شوخي و خنده بچه ها راه افتاده بود.

رفتيم براي ناهار. بعد هم مشغول استراحت شديم. با خودم گفتم: كسي كه براي اين كار داوطلب بشه كار بزرگي كرده.

نفس خودش رو شكسته . چون خيلي ها حاضرند از جانشان بگذرند اما ....

گفتم: تا بچه ها مشغول استراحت هستند بروم سمت دستشويي ها ببينم چه خبره!

وقتي به آنجا رسيدم خيلي تعجب كردم. عده اي از بچه هاي گردان ما مشغول كار شده بودند.

از هيچ چيزي هم باكي نداشتند. نجاست بود و كثيفي. اما كار براي خدا اين حرفها را ندارد.

با تعجب به آنها نگاه كردم. آنها ده نفر بودند. اول آنها محمد تورجي بود. بعد رحمان هاشمي و...

تا غروب مشغول كار بودند. بعد هم همگي به حمام رفتند. دستشويي هاي اردوگاه همان روز راه افتاد. بعضي از بجه ها وقتي اين ده نفر را ديدند شوخي مي كردند. سر به سرشان مي گذاشتند . اما آنها ...

آنها به دنبال رضايت خدا بودند . آنچه براي آنها مهم بود انجام وظيفه بود.

نمي دانم چرا ولي من اسامي آنها را نوشتم و نگه داشتم.

سه ما بعد به آن اسامي نگاه كردم. درست بعد از عمليات كربلاي ده.

نفر اول شهيد. نفر دوم شهيد نفر سوم ... تا نفر آخر كه محمد تورجي بود. به ترتيب يكي پس از ديگري!

گويي اين كار آنها و اين شكستن نفس مهر تاييدي بود براي شهادتشان.

ماشالله بنازم به این قد و بالا ، نگاهش کن ! عجب هیبتی دارد . صد الله اکبر

این ها رو از زبان مادرش شنیدم ، بعد ها فهمیدم که قرار است به عضویت تیم ملی بسکتبال در بیاید.

اما او می گفت : دوست ندارم سنگینی ام برای کسی درد آور باشد ، دوست دارم سبک ترین شهید عالم باشم.

پدر و مادرش را صدا زدند که بروند جنازه پسر شهیدش را تحویل بگیرند...

امان از دل مادر .. به مادرش چه بگویم .. وای به پدرش چه بگویم..

حاج خانم این پلاستیک ، جنازه پسر شماس .. پسرتون توی جبهه بهش خمپاره اصابت کرده و  ...

و پسرتون پودر شده ..

.

.

.

اما آخرین جمله پدر شهید همه را میخکوب کرد:

**به تمام دشمنان ایران و اسلام بگویید؛**

**افتخارم این است که پسرم سرباز خمینی است و این را به عالمی نمی فروشم**

**کلام علامه جوادی آملی در خصوص شهید تورجی زاده**

تعریفش را از برادرم که همرزم او بود زیاد شنیده بودم، یک‌بار یکی از نوارهایش را گوش دادم؛ حالت عجیبی داشت.  
از آنچه فکر می‌کردم زیباتر بود؛ نوایی ملکوتی داشت؛ بعد از آن همیشه در حجره به همراه دیگر طلبه‌ها نوارهایش را گوش می‌کردیم.  
بسیاری از دوستان مجذوب صدای او بودند، دعای کمیل و توسل او مسیر زندگی خیلی از افراد را عوض کرد.  
شب بود که به همراه چند نفر از دوستان دور هم نشسته بودیم، دعای توسل شهید تورجی زاده در حال پخش بود، هر کس در حال خودش بود، صدای در آمد بلند شدم و در را باز کردم، در نهایت تعجب دیدم استاد گرامی ما حضرت آیت الله جوادی آملی پشت در است؛ با خوشحالی گفتم بفرمایید.

ایشان هم در نهایت ادب قبول کردند و وارد شدند، البته قبلاً هم به حجره‌ها و طلبه‌هایشان سر می‌زدند.

سریع ضبط را خاموش کردیم، استاد در گوشه‌ای از اتاق نشستند، بعد گفتند :

اگر مشکلی نیست ضبط را روشن کنید.

صدای سوزناک و نوای ملکوتی او در حال پخش بود.

استاد پرسیدند: اسم ایشان چیست؟

گفتم : محمد رضا تورجی زاده.

استاد پس از کمی مکث فرمودند :

ایشان (در عشق خدا) سوخته است.

گفتم : ایشان شهید شده. فرمانده گردان یا زهرا (سلام الله علیها) هم بوده.

استاد ادامه داد:

ایشان قبل از شهادت سوخته بوده.**.**

.